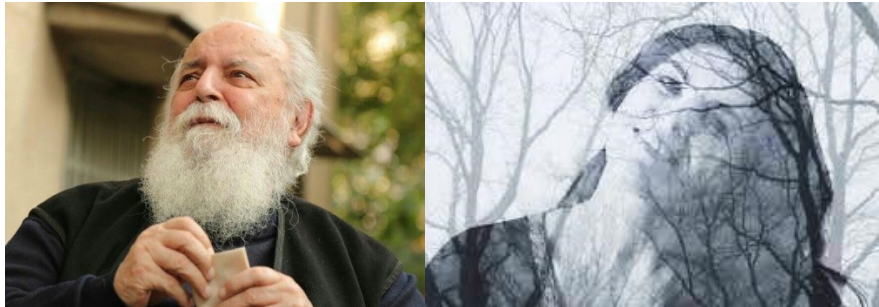


پیرایه یغمایی در استقبال هوشنگ ابتهاج (سایه)

در این سرای بی کسی



آرمان: پیرایه یغمایی شاعر نسل جوانتر به استقبال شعر شاعر بزرگ، هوشنگ ابتهاج (سایه)، "در این سرای بی کسی"، شعری سروده که پس از شعر سایه می خوانیم:

هوشنگ ابتهاج (سایه)

در این سرای بی کسی کسی به در نمی زند

به دشت پر ملال ما پرنده پر نمی زند

یکی ز شب گرفتگان چراغ بر نمی کند

کسی به کوچه سار شب در سحر نمی زند

نشسته ام در انتظار این غبار بی سوار
 دریغ کنز شبی چنین سپیده سر نمی زند
 دل خراب من دگر خراب تر نمی شود
 که خنجر غمت از این خراب تر نمی زند
 گذر گهی است پر ستم که اندر و به غیر غم
 یکی صلاهی آشنا به رهگذر نمی زند

چه چشم پاسخ است از این دریچه های بسته ات
 برو که هیچ کس ندا به گوش کر نمی زند
 نه سایه دارم و نه بر بیفکنندم و سزا است
 ”اگر نه بر درخت تر کسی تبر نمی زند
 هوشنگ ابتهاج

پیرایه یغمایی

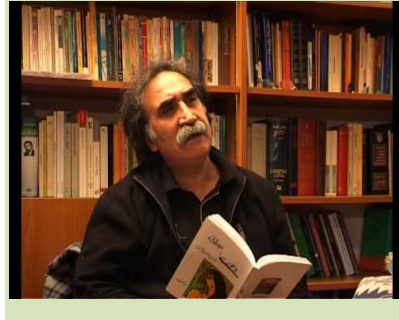
به کوچه و گذر چرا، پرنده پر نمی زند؟
 بغیر کوبه های غم، یکی به در نمی زند
 تو ای غم دیار من، خوش آمدی کنار من
 بیا که جز تو هیچکس، به خانه سر نمی زند

در این برودت یقین، رسیده ام به آخرین
دلم به شوق زندگی، به بحر و بر نمی زند
نهاد خشک و خسته ام، به اشک در نشسته ام
شراره ای چرا؟ چرا؟، به خشک و تر نمی زند؟
شب ای عجوز فتنه جو، چه ورد خوانده ای بگو
که تیغ نقره ات سحر، به فرق سر نمی زند؟
چنین که بر نشسته ای، بگو چه سحر بسته ای
که رنگ ماه می پرد، ولی سحر نمی زند؟
نه پیش رود گانه ای، نه تاق و جفت دانه ای
که بخت استخاره ای، به خیر و شر نمی زند
پیرایه یغمایی



نسرین ستوده

زنی به گوشه زندان، چراغِ
خانه ماست
برای نسرین ستوده
۰۲ سحر



زنی به گوشه زندان، چراغِ خانه ماست
وجودِ مُشتعلی شعلهٔ شبانه ماست
چو روشنای شرف زان سوی حصار ستم
پیام و پرتو خورشیدِ جاودانه ماست
صدای بستهٔ او را اسیر نتوان داشت
که کوبش دل و آواز عاشقانهٔ ماست
ستوده باد عزیزتی که نام نسرینش
نشانهٔ شرف و شاهدِ زمانه ماست
بمان که اهل زمین از تو بهر مند شوند
چنین که یاد تو در نغمه و ترانهٔ ماست



ناموس

فریبا صفری نژاد

خسته از زادگاه خویشتم
 خسته از این مشیتِ منحوس
 خسته از جنسیت، از این که زخم
 خسته از نام دیگرم: ناموس!

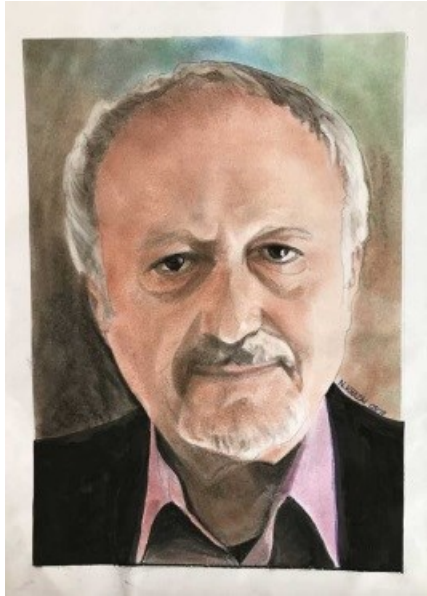
خسته از غیرت برادرها
 جان سالم اگر به در بپریم
 مردگی کرده ام به صد افسوس

خسته ام از نگاه بیرحمی
 که مرا زیر ذره بین دارد
 خسته از اخم های محسوس و
 خسته از زخم های نامحسوس

شد عزای بزرگِ آزادی
آنچه گفتند جشن تکلیف است
آنچه از جسم من زنی می ساخت
که شود کودکی در آن محبوس

خسته از این مسیر طوفانی
با دو چشم همیشه بارانی
در پی ساحلِ نجاتم و نیست
کورسویِ امیدِ یک فانوس

عُرفتان مایه ی بلایم شد
شرعتان لنگری به پایم شد
با خدایی که ناخدایم شد
تا نشستن به قعر اقیانوس!



سه طرح از فاجعه‌ی

شمال کالیفرنیا

جهانگیر صداقت فر

-۱

گریبان دریده‌ی

بر جنازه‌ی جزغاله

مشت رو به آسمان برافراشته به اعتراض.

و آنسو ترکی -

گور کن

هنوز

به عمیقِ قعرِ قبر

اکتفا نمی‌کند.

مرغی

مویه کنان

بر شاخه‌ی پائیز ...

-۲

آفتابِ غروب

نیمیش نهان به پشتِ پرده‌ی شرم

و شفق

غرقه در خونِ شقایق .

آبادی

میان اندرِ خشماتشِ خدا

در احتراق .

کسی به تشییعِ نعشِ رزان نیامده است.

پر سوخته جغدی

بر آوارِ آشیانه می‌موید

-۳

هجومِ موجِ خیزِ آتش،

آتش،

آتش؛

حضورِ شیاطین به هیئتِ شعله‌هایِ سرخ پوش؛
منظرگاه

تداعیِ داغستانِ دوزخ است .

حجمِ عظیمِ قیصریِ دود

تنوره کش بر آسمانِ شهرهایِ کن فیکون؛

تاکستانِ تاریک

خاکستر نشینِ مرگِ انگور،

و جمعِ خماران

سوگدارِ خم‌هایِ خاک شده .

پشواکِ غریبِ لاینقطعِ آذیر و

قُشعِریرِ هیولایِ چرخدار .

و اشباحیِ پراکنده

در تَلِّ زغالِ پاره‌ها

به جستجویِ خاطره‌ها

سانتا رزا - ۱۴ اکتبر ۲۰۱۷

پایان آرمان ۱۵